یکشنبه ۲۳ اردیبهشت ۱۴۰۳
شماره ۴۱۳۵
WWW.FDN.IR
FARHIKHTEGANDAILY

احمد دهقان در ویژه‌نامه نمایشگاه کتاب «فرهیختگان» مطرح کرد

عشق و جنگ بزرگ‌ترین سوژه‌های تاریخ هستند

گفتن از جنگ برای احمد دهقان انگار به بخشی از زندگی‌اش تبدیل شده است؛ برای همین است که هر سوالی که می‌پرسیدیم به یک‌باره می‌دیدیم که دوباره رسیدیم به خاطرات جنگ. هر بخش این گفتگو، حرف و نشانی دارد برای آنها که مدیریت در حوزه فرهنگ دارند.

ابتدا یک سلام علیکی با شنوندگان داشته باشید.
خدمت همه کسانی که صدای من را می‌شنوند سلام عرض می‌کنم، امیدوارم روز خوبی داشته باشند و بتوانیم امروز حرف‌های قشنگی بزنیم.

شما را بیشتر به ادبیات دفاع مقدس می‌شناسند.
بله. بهتر است ابتدا از خودم شروع کنم. من روزی که می‌خواستم نویسنده شوم برایم تصمیم سختی بود که آیا می‌خواهم نویسنده شوم یا خیر. این را قبلا هم بیان کردم. من دانشجوی یک دانشگاه خوب بودم، رشته مهندسی می‌خواندم. تصادفی قبل از امتحانات خرداد ماه (پایان ترم) کتفم شکست و مجبور شدم سه ماه در خانه بخوابم. در آن سه ماه بزرگ‌ترین جنگ ذهنی من به وجود آمد؛ این احمد دهقانی که روبه‌روی شما نشسته آیا دوست دارد نویسنده شود یا مهندس شود یا وادی دیگری را طی کند.

الان اینجا شما چند ساله هستید؟
سال سوم دانشگاه بودم یعنی سال ۱۳۷۰.

از ۱۵ سالگی وارد جبهه شدید.
مـن اصلا در دوران جنـگ به فکر نویسـنده شـدن نبـودم، اهل کتـاب خواندن بودم ولـی به‌هیچ‌وجـه این‌طور نبـود آتیه خود را چطور ببینم. عیـن همه بچه‌های داوطلب نمی‌دانسـتم آینده من چطور می‌شـود. شب عملیات کربلای ۵ نمی‌دانستم فردا صبح چه اتفاقی می‌افتد؟ شب عملیات کربلای ۵ نمی‌دانستم گروهان ۱۵۰ نفره جلو می‌رویم و فردا ساعت ۴ بعدازظهر ۲۹ نفر می‌مانیم.

در کربلای ۵ چند ساله بودید؟
من متولد ۴۵ هستم و کربلای ۵ سال ۶۵ بود. من این را نمی‌دانستم که به عملیات غدیر می‌رویـم و از یـک گـردان ۲۵۰ نفره، ۵۰ نفر می‌مانیم، آن روزهایی که عراق می‌خواسـت خرمشهر را بگیرد. روزهای آخر جنگ بود.

یعنی دوباره؟
بله. در خط مقدم کیف می‌کردیم از ۲۵۰ نفر، ۵۰ نفر ماندیم و غذای ۲۵۰ نفر را برای ما می‌آورند. نوشـابه‌های آن زمان مثل قوطی الان نبود، یک نوشـابه‌هایی به اسـم کوثر بود. کیـف می‌کردیـم. از ۲۵۰ نفـر ۵۰ نفر ماندیم و ۲۵۰ نوشـابه برای ما می‌آید. نمی‌دانسـتیم بعدازظهـر چـه اتفاقـی می‌افتد. تنها چیزی که از پایان جنگ می‌دانم این است که با احمد شهاب سوار تویوتا شدیم، ساعت ۴ صبح عقب می‌آمدیم و پشت تویوتا بودیم. خمپاره پشـت تویوتا خورد و من به شـهاب گفتم شاید این آخرین خمپاره‌ای است که کنـار مـا می‌خـورد و عقب آمدیـم و آن آخرین خمپاره‌ای بود که کنار ما خورد. من وقتی شروع کردم در آن دوره نمی‌دانستم می‌خواهم نویسنده شوم. سال ۷۲ این دغدغه فکری برای من به وجود آمد و درنهایت گفتم می‌خواهم نویسـنده شـوم. برای خود یک شـرط تعیین کردم و گفتم من نویسنده جنگ می‌شوم. اصلا در آن دوران و تا الان دغدغه‌ای در ذهن من به وجود نیامد که چیزی خارج از جنگ بنویسم. من به‌عنوان احمد دهقان، یک عمر این‌طور پیش رفتم و یک عمر دیگری هم به من بدهند، همین سوژه‌ها را دارم و دفترچه سوژه‌های خود را نمی‌توانم تمام کنم. شاید تنها سوژه غیرجنگی یکی است که بخواهم بنویسم و گاهی قلقلکم می‌دهد که بنویسم.

این چه سوژه‌ای است؟
نمی‌توانم بگویم. من می‌خواستم نویسنده جنگ شوم و از اول این تصمیم را داشتم.

چطور اینها را تبدیل به مساله انسانی می‌کنید؟
جنـگ یـک مسـاله انسـانی اسـت. در جنگ موضـوع تبلیغات بسـیار مهم اسـت و می‌خواهنـد همـه را بـه جنـگ بکشـانند و در همـه جـا این‌طـور اسـت. در عـراق سعیدالصحاف را به یاد دارید؟

بله.
در آلمان گوبلز را به یاد دارید؟ در همه کشورها هست. وقتی جنگ تمام می‌شود، بعد تبلیغاتی خود را از دسـت می‌دهد؛ هرچند در کشـور من تا حالا بعد تبلیغاتی خود را از دست نداده ولی موضوع انسانی است و هرچقدر بگذریم این موضوع انسانی‌تر می‌شود. فرمانـده گردانـی در زمـان جنگ بود، من این را دیده بودم، خیلی آدم شـجاعی بود. در شجاعت درجه یک بود. او را در عملیات بدر دیدم که چطور روی خاکریز ایستاده بود و ۷۰ تانک آن‌سـو را می‌زد. او روی خاکریز ایسـتاده بود و گردان خود را هدایت می‌کرد. بعدها در همان دوران شیمیایی شد.

در همان عملیات بدر؟
هم عملیات بدر و هم عملیات‌های بعدی بود. جنگ که تمام شد ریه‌های او از بین رفت. مثل الان نبود که دسـتگاه اکسـیژن باشد، باید کپسول اکسیژن استفاده می‌کرد و همیشه سرفه می‌کرد. یعنی صبح تا شب سرفه می‌کرد، سرفه‌های وحشتناکی بود. این سرفه موجب شد خانواده او را ترک کنند و او در یکی از روستاهای اطراف ورامین اتاقکی گرفت و آنجا زندگی می‌کرد. دوسـتان او هفته‌ای ۲۰-۱۰ کپسـول اکسـیژن بزرگ دم خانه می‌آوردند و گاهی به او سر می‌زدند. تا اینکه یک روز همسایه‌ها به دوستان او زنگ زدند و گفتند چند روزی است در این خانه خبری نیست و بویی از این خانه بلند شده است.

عجب!
دوستان او رفتند و در خانه را باز کردند و دیدند همان روز که اکسیژن‌ها را خالی کرده بودند فوت کرده است. این قهرمان ملی ما نیست؟ در همه جای دنیا به این فرد افتخار نمی‌کننـد؟ در کشـور من بـه برخی‌ها افتخار می‌کنند، در کشـور من فقط به بعضی‌ها افتخـار می‌کننـد. بـه ۵۰۰ هـزار نفـر از این آدم‌ها افتخـار نمی‌کنند! من با آنها هسـتم، من در تیم آنها هسـتم. به همین خاطر من دوسـت دارم نویسـنده جنگ باشـم. من در تیم آنها هسـتم و ۵۰۰ هزار نفر آن‌وری هسـتند و ۵۰۰ نفر هم صبح تا شـب در تلویزیون هستند. مردم آنها را به حدی دیده‌اند که از آنها خوش‌شان نمی‌آید، نمی‌خواهم بگویم چندش‌شان می‌شود. یک مورد درگوشی بیان کنم که اکثر آنها مجروح جنگی نیستند.

دارم سـعی می‌کنـم قدری بر خود مسـلط باشـم. ادبیات ضدجنگ به چه چیزی گفته می‌شود؟
شما برای من این را بگویید که ادبیات ضدجنگ چیست؟ وقتی جنگ تمام می‌شود آنچـه از آن سرنوشـت در ذهـن یـک ملت ته‌نشـین می‌شـود، ادبیات جنگ اسـت یا ضدجنـگ؟ روزی کـه جنگ آلمان تمام شـد، ته‌نشـین شـده این بود کـه ما از جنگ متنفـر هسـتیم چـون تمـام آمال و آرزوهای آنها بر باد رفته بود. داسـتان‌های بورشـل را خوانده‌ایـد؟ تمامـا از جنـگ می‌نالد. هانریش بل، گونترگراس و همه آدم‌هایی که بعدا گروه ۴۸ را در آلمان تشکیل دادند، سربازان، کهنه‌سربازان داوطلبی که در جنگ آلمان بودند می‌خواستند بگویند جنگ برای ما نفرت‌آمیز است، به جز بدبختی برای ما چیزی نداشت. ما با عراقی‌ها جنگیدیم.

مگر ما جنگیدیم؟
جنگ کردیم.

آلمانی‌ها به دنیا هجمه بردند.
الان همین را می‌خواهم توضیح دهم. در عراق جنگ ۸ سـاله جنگ مطبوعی نیسـت و به آن افتخار نمی‌کنند اما در کشور ما به‌گونه‌ای بود که مردم و بسیاری رفتند و دفاع کردند. الان کار ندارم تاریخ را دو تیپ متضاد می‌نویسـند؛ آنهایی که جنگ ۸ سـاله را نمی‌خواهند. جنگ جنگ بود! بزرگ‌ترین جنگی بود که در آن شرکت داشتیم. جنگ با همه بدی‌ها و خوبی‌هایی که داشت برای ما دفاع بود. ما خرمشهر را پس گرفتیم. مـن چنـد روز پیـش آبادان بودم، ۳-۴ روز پیش! از آبادان تا اهواز حدود ۱۱۰ کیلومتر در تصرف عراقی‌ها بود. همه اینها را پس گرفتیم. اینها افتخارآمیز است. برای کشور خود و مردم جنگیدیم. مردم همه چیز خود را گذاشتند، برای اینکه کشور خود را آزاد کنند اما ته‌نشین شـده از آینده مشـخص می‌کند وقتی این بعد تبلیغاتی جنگ فروبنشیند و مردم بگویند این جنگ را ما چگونه بود. این یک بعد روانشناسی، بعد تاریخی و یک بعـد جامعه‌شـناختی بـود که مـردم ما چه نظری درباره این جنگ دارند. هرچقدر من و شـما کتاب چـاپ کنیـم. روزی ده‌ها کتاب خاطره اکثرا تحریف‌شـده از جنگ ۸ ساله چاپ می‌شود.

چرا این‌طور می‌گویید که تحریف شده است؟ من له یا علیه این مطلبی بیان نمی‌کنم بلکه سوال می‌کنم.
اجازه دهیـد از بحث خارج نشـویم و این سوال خود را نگه دارید چون خیلی حرف درباره آن دارم. من می‌خواهم قدری روال خود را پیش ببریم.

یک دور کتابی بزنیم و بعد به مساله جنگ برگردیم. در گفت‌وگو با شما نمی‌توان درباره مساله جنگ و دفاع مقدس و ادبیات جنگ صحبت نکرد چون شما تبلور هنری آن حوزه هستید. ضمن اینکه تجربه زیسته خود را در گل عمر خود در جبهه دارید. از گونتر گراس و دیگران مثال بیان کردید، اینها را قبل از جنگ خوانده بودید؟
خیر. هیچ‌یک را نخوانده بودم.

بعد از جنگ می‌خوانید چه حسی برای شما داشت؟ آثاری که فکر می‌کنید خوب است را بیان کنید تا افراد تهیه کنند.
چون این مساله بین بچه‌های خودمان مشهور است بیان می‌کنم. وقتی تصمیم گرفتم نویسـنده شـوم گفتم اگر می‌خواستم مهندس شـوم چقدر باید تلاش می‌کردم و چقدر باید می‌خواندم؟ به همان اندازه هم باید بخوانم و تلاش کنم. من در سال ۷۱ بالای ۱۰۰ جلد رمان خواندم. همه یادداشت‌ها را دارم، یعنی نوشتم این کتاب چطور بود و چطور باید می‌شد. من دن آرام را بازنویسی کردم یعنی شخصیت‌های آن را ایرانی کردم. مثلا هر کدام از آدم‌ها را شخصیت ایرانی گذاشتم و بازنویسی کردم. یک فصل را می‌خواندم و یک فصل برای خود می‌نوشتم.

فکر می‌کنید اگر خود شولوخوف کار شما را می‌خواند چه برداشتی داشت؟
می‌گفت دیوانه‌ای! رمان خود را بنویسید، همان‌طور که من اولین رمان خود را نوشتم. یعنی آن زمان که خواستم نویسنده شوم، خوب خواندن را شروع کردم.

یعنی همچون مهندسی جدی گرفتید؟
بله. بخوانم و بتوانم در اینجا هم آدم درخوری شوم.

چه کتاب‌های دیگری خواندید که آن زمان دوست داشتید؟
«جنگ و صلح» را دوست داشتم و بعدا هم دوبار دیگر هم خواندم و هر دو بار سرمست شـدم و بعد از آن ۲-۳ ماه سعی کردم، کتابی که مزه «جنگ و صلح» از زیر زبانم خارج نشـود. تقریبا رمان‌های متفاوتی خواندم. البته به کسی نمی‌گویم «جنگ و صلـح» را بخوانید، ولـی اگر کسـی آن را بخواند مطمئنم لذت آن را می‌چشـد و اگر خداوند می‌خواست پیامبری را در قرون نوزدهم و بیستم بیافریند نویسـنده «جنگ و صلح» می‌توانست یکی از کاندیداها باشد.

چه کتاب‌های دیگری دوست داشتید؟
الان می‌توانید سرچ کنید؛ ۱۰۰ رمانی که باید خواند! دانشگاه آکسفورد اینها را انتخاب کرده، فلان موسسه اینها را انتخاب کرده، فلان فرد اینها را پیشنهاد می‌دهد و.... آن زمان این موضوعات نبود و دهان به دهان باید می‌شنیدیم که فلانی کتاب کدام رمان خوب است و کدام بد است و کدام را بخوانم. آن زمان هر کسی وارد ادبیات داستانی شد، یکی از چیزهایی که آن زمان وجود داشت، چنگیز آیتماتوف را خیلی دوست داشت و الان ممکن است هیچ‌کسی دوست نداشته باشد ولی با حس من همخوانی داشت و تمام آثار چنگیز آیتماتف را با لذت خواندم. الان کسی آن را نمی‌خواند و به تاریخ پیوسته است.

آن زمان از چه کسانی می‌پرسیدید؟
از دوسـتان می‌پرسیدم. مثلا کتابخانه حوزه هنری خیلی خوب بود و از آنجا می‌شـد کتاب‌های متفاوت را گرفت و خواند. سعی می‌کردم متفاوت بخوانم، هم ایرانی و هم خارجی باشد. کتاب‌های خوب باشد. کلاسیک‌های خودمان را از سووشون تا کارهای ساعدی که به نظرم خیلی خوب است را خواندم. کتاب‌هایی که از احمد محمود درآمده بود، کتاب‌هایی که از دولت‌آبادی منتشر شد، هانریش بل، نویسندگان آلمانی‌تبار، فرانسـوی‌تبار و حتی آمریکایی‌تبـار و حتی روس‌تبار را. سـعی می‌کـردم بهترین آثار را بخوانم و از آن چیز بیاموزم.

از بین نویسندگان آمریکای لاتین از چه کتابی خوش‌تان آمد؟
مثـلا از مارکـز اصـلا خوشـم نیامد، نمی‌توانسـتم ارتباط برقرار کنم ولـی از کارهایی که بعدها منتشر شد، برخی ترجمه‌های خوب که بعدا منتشر شد، از آنها لذت بردم.

ممکن است در اینها اشاره به یک‌سری نامه کنید که کتاب شده است؟
مثلا یوسا برای من خیلی خوب بود.

کدام کتاب؟
سوربز کار خیلی خوبی بود.

با ترجمه آقای کوثری؟
بله. در آمریکایی‌تبارها همینگوی، هم زندگی درس‌آموزی برای یک نویسنده دارد و هم کتاب‌های او! از این نظر دو نگاه درباره همینگوی وجود دارد. یک نگاه خوشـگذرانه اوسـت کـه ازدواج‌هـای متعـدد دارد ولی نبوغ و دیوانگی روی یـک لبه باریک حرکت می‌کننـد و همینگـوی بـرای اینکـه رمان بنویسـد خـود را به هر دری زده اسـت. یعنی وداع با اسـلحه تجربیات خود اوسـت، زنگ‌ها و حتی کتاب خورشـید تجربیات خود همینگـوی اسـت. بـرای اینکه رمان بنویسـد تجربه کرده و نهایت یـک تجربه را انجام داده اسـت. یعنی وداع با اسـلحه موجب مجروحیت فراوان او شـد، لت‌وپار شد اما در بیمارسـتان خوابیدن، عشـق کوچکی اتفاق افتاد و واقعی هم بود. کاملا نشـان داد چه رمـان بزرگـی می‌تواند بیافریند. مجموعه ۵-۴ داسـتان کوتـاه او به نام پروانه و تانک، ۵ داسـتان در اسـپانیا است. در همشهری داسـتان پشت صحنه یکی از این داستان‌ها را بررسـی کرده بودند و نوشـت بود همین اتفاقی که در رسـتوران افتاده را ما هم دیدیم یعنی واقعی بود، همه چیز رئال اسـت. همینگوی توانسـت همان را تبدیل به داسـتان کند، یک داستان بلند زیبا! چطور از تجربیات زندگی خود برای رمان‌نویسی استفاده کرد. بزرگ‌ترین مشـکل بچه‌های این دوره این اسـت که همه در آپارتمان بزرگ شـدند و هیچ‌یک حق و جسارت این را به خود نمی‌دهند که دنیا را بگردند و ببینند چه اتفاقی افتـاده و دنیاهـای جدیـد را تجربه کننـد ولی زندگی همینگوی بـرای همه ما می‌تواند عبرت‌آموز باشـد. تمام زندگی خود را به تجربه کردن گذراند و تک‌تک آنها را رمان کرد و این چیز بزرگی اسـت. زندگی همینگوی معلمی برای هر داسـتان‌نویس اسـت و هر کسی که می‌خواهد سبک زندگی نوین بیاموزد، زندگی را تجربه کند!

شما هم از تصاویر روزمره عکس می‌گیرید مثل همینگوی؟
حتما!

قـدری دنیـا را بگردیـم و از روسـیه یا آلمـان و ایتالیا بگویید. در ادبیات روسـیه چه چیزهایی را دوست داشتید؟
همه می‌دانیم روسیه یک معدن بزرگ است. معدنی که نویسندگان بزرگ در آنجا رشد پیدا کردند، متولد شدند، از داستایوفسکی تا حتی شولوخف که شما گفتید و چخوف و دیگران! ولی یک چیز جالب برای ادبیات روسیه وجود دارد که ادبیات روسیه تا جایی که خود باید رشد می‌کرد، توانست غول‌های ادبی را بیافریند. هر کدام یک غول هستند. چه کسی می‌تواند به داستایوفسکی نزدیک شود، به این غول بزرگ؟ ولیکن بعد از دوره استالین و تا گورباچف ادبیات روسیه زایش ندارد. احتمالا شما به خاطر ندارید، بعد از انقلاب در میدان انقلاب کتاب‌های چاپ پروگرس چاپ می‌شد. این کتاب‌ها، همه کتاب‌هایی بود که در روسیه نوشته و ترجمه می‌شد و در اینجا چاپ می‌شد.

پیش از انقلاب هم توزیع می‌شد؟
خیلی کم چون آن زمان ممنوع بود ولی در انقلاب این بود. این حاصل نویسندگانی بود که می‌خواستند تبلیغاتی بنویسند و این تبلیغاتی نوشتن موجب شده که در کشور ما آنهـا را خـود ترجمـه کنند و خود بیاورند، همـان کاری که الان ما انجام می‌دهیم. یعنی ما صدها کتاب ترجمه در دنیا را منتشر می‌کنیم و خود انتخاب می‌کنیم، خود ترجمه می‌کنیم و پول به دیگران می‌دهیم تا آن را چاپ کنند. انتشـاراتی در روسـیه است که کتاب‌هـای ایرانـی را در آنجا ترجمه می‌کنند. بـه غیر از یکی دو کتاب رضا امیرخانی، بایرامی و یکی دو نفر دیگر حدود ۱۰۰ کتاب دارند. اینها را منتشر کرده است. مثلا یک کتاب خاطره از انتشارات سرداران و شهدای استان کرمان را ترجمه و چاپ کرده است.

مردم می‌خوانند؟
نگاه هم نمی‌کنند! حتی چاپ هم نمی‌کند. خبر چاپ این را می‌دهد ولی پول این را از تهران می‌گیرد. این فسـاد بزرگی که اینجا اتفاق می‌افتد همان فسـادی است که در دوره اسـتالین تا گورباچف وجود داشـته اسـت. مگر می‌توانیم چخوف، گوگول و... را در ادبیات روسـیه فراموش کنیم؟ آنها قله‌های ادبیات جهان هسـتند. روسـیه اینها را آفرید و هنوز به اینها افتخار می‌کند.

سفر به گرای شما چطور وارد بازار آمریکا شد؟
«سـفر به گرای ۲۷۰ درجه» به چهار زبان ترجمه شـده اسـت. بهترین ترجمه را ترجمه ایتالیایی می‌دانم که به سمت واقعی بودن ترجمه رفته است. من تازه یاد گرفته‌ام چطور است. مترجم ایتالیایی خواست ترجمه کند با من قرارداد بست. در ابتدای ترجمه این کار را کرد، حتی حق‌التالیف را به من داد و آنجا دو هفته برای من سفر تبلیغاتی برای رمان گذاشت. من در متروی میلان کتاب را دیدم. در کتابفروشی قطار بلونیا کتاب را دیدم که میز فروش بود و این اتفاق باید برای ما بیفتد و تک‌تک آدم‌هایی که هسـتند باید این‌گونه به فکر ترجمه باشند. تنها کسی که این‌گونه به فکر ترجمه است و حرفه‌ای در کشور ما عمل می‌کند رضا امیرخانی است.

شما کتاب خود را خودتان خواستید ترجمه کنند یا کسی پسندیده بود؟
پسندیده بودند.

ایتالیایی را می‌گویید یا ترجمه اولی که در آمریکا منتشر شد؟
ترجمه اول مخالفت‌های زیادی داشت و کسی که ترجمه کرد پاول اسپراکمن آمریکایی بود. کتاب‌هایی معرفی کرده بودند و این کتاب را به عنوان اولین کتاب انتخاب کرد تا در آمریکا منتشر شود. یکی از بزرگ‌ترین مشکلات و مخالفت‌ها که در کشور به وجود آمـد ایـن بـود که چرا سـفر به گرا که ضدجنگ است؟ و همان حرف‌هایی که پشت سـر این کتاب بود و چرا پاول اسـپراکمن که گذشـته مشـکوکی دارد؟ این دو مخالفت خیلی زیاد بود ولی اسـپراکمن این کتاب را به خاطر وجوه انسانی آن پسندیده بود و این اذعان و حرف خود اوست.

با شما ارتباط گرفتند و گفتند این کتاب را انتخاب کردیم؟
بله. شـاید ۵-۴ ماه بود که تک‌تک کلماتی که نمی‌دانسـت را از من می‌پرسـید که این کلمات چیسـت، چون ابزار و وسایل و کلماتی وجود دارد که مطمئنا یک مترجم، کسی که فارسی هم خوب بداند، نمی‌داند آن چیست.

نزدیـک بـه کتابـی شـویم که ما در یکـی از کارهایمان خیلی از آن اسـتفاده کردیم. دسـت‌نوشته‌های شهید حسن باقری، به نظرم کار خاصی بود و به یک معنا ادبیات داستانی نبود و از شما خیلی کار دیگری ندیده بودیم که به این شکل باشد، غیر از کار آقای صیاد که می‌توان گفت این دو استثنا بودند. چطور شد که به این سمت رفتید؟ من مشابه دیگری هم نمی‌شناسم که کسی در تراز کاری شما به این سمت برود.
خاطرات جنگی که امروز منتشر می‌شود، معمولا بیشتر آنها یا بزرگ‌ترین آنها را می‌خوانم. اکثرا تحریف تاریخ هسـتند، تاریخ نیسـتند. سـال گذشـته یک فرانسوی می‌توانست خاطرات ۳۰ سـال پیش خود را به دقت به یاد بیاورد. این را در یکی از دانشگاه‌ها برده بودنـد و آزمایش کردنـد که چه ذهنی دارد که می‌تواند اینقدر دقیق خاطرات ۳۰ سـال پیش را به یاد می‌آورد و موضوع یک پایان‌نامه و مبحث بود. من وقتی «دا» را می‌خوانم و می‌بینـم اینقـدر دقیق همه چیز گفته می‌شـود و همین نویسـنده در جای دیگر قبلا کتابی نوشـته بود که حدود ۱۰۰ صفحه بود و کسـی که مصاحبه کرده بود، گفته بود این حرفی برای گفتن ندارد، من مشکوک می‌شوم.
وقتـی یـک مجله به من می‌گوید حاضر هسـتید با ما مصاحبـه کنید و ما پرونده‌ای به اسـم در خدمـت و خیانـت دا باز کنیم می‌گویـم بله! به نظر من بزرگ‌ترین اتفاقی که در خاطره‌نویسی جنگ ما افتاد، دا بود. دا روال خاطره‌نویسی جنگ ما را عوض کرد. خاطره، یک تنه به ادبیات می‌زند و این ادبیات آنهایی هستند که نویسندگان و کسانی که اهل ادب هستند و خاطرات خود را می‌نویسند و از آن وادی می‌آیند و یک تنه هم به تاریخ می‌زند. تاریخ‌نگاران به خاطره علاقه زیادی دارند؛ چراکه می‌توانند تاریخ را بنویسـند. الان این میزان کتابی که چاپ می‌شود، تاریخ ذره‌ای به آنها توجه می‌کند؟ مثال بزنم، درباره ابراهیم هادی ۳-۲ کتاب چاپ شـده اسـت. من با چند تن از دوسـتان ابراهیم هادی که از قدیم با هم آشـنا بودند صحبت کردم و همه می‌گویند ابراهیم هادی این چیزهایی که اینها می‌گویند نیست. همسنگر ابراهیم هادی بودیم، در سرپل ذهاب با ابراهیم هادی با هم بودیم و این چیزها در ابراهیم هادی نیست. دروغ محض است آن چیزی که بیان می‌شود. بعد تبلیغاتی موجب می‌شود درباره یک نفر همواره گفته شود و بافته شود. ابراهیم هادی شهید بزرگی است و همه به‌خاطر او کلاه از سر برمی‌داریم ولی دیگران چیزهای دیگری می‌گویند.
به همین خاطر من به سمت یادداشت‌های روزنوشت رفتم. من عاشق یادداشت‌های روزنوشـت هسـتم. همیـن الان یک ناشـر به من بگویـد یک یادداشـت اینچنینی کار می‌کنیم، حتما می‌گویم بیاورید که ببینم، یعنی جایی که سفارش می‌گیرم. یادداشت روزانه می‌تواند مچ خیلی از افراد را باز کند. من سال ۹۰ یک‌سری یادداشت روزانه دیدم. یادداشت‌های غلامرضا صالحی بود. غلامرضا صالحی در سه سال آخر جنگ یکی از فرماندهانی بود که در قرارگاه رفت‌وآمد داشت و یک آدم قرارگاهی بود. یادداشت‌های او را دیدم که از سال ۵۸ تا ۲۰ تیر ۱۳۶۷ یادداشت دارد، یعنی دو روز قبل از شهادت ایشان. هفت روز بعد از آن جنگ تمام می‌شود و ایران قطعنامه را می‌پذیرد. گویی خداوند با زیرکی او را زنده نگه داشته بود تا آنچه دیده و شنیده را بنویسد.

این کار را دست گرفتید؟
سـال ۹۲ این کتاب به پایان رسـید. یادداشـت‌های روزانه ایشـان بود. از سال ۱۳۹۲ من ۱۰ جا رفتم و آمدم تا این یادداشت‌ها چاپ شود. یادداشت‌ها توقیف شد، گفتند این نباید چاپ شود، لپ‌تاپ من را از داخل ماشینم دزدیدند، فکر می‌کردند همه چیز در این لپ‌تاپ است و بزرگ‌ترین آدم‌هایی که فکر می‌کنید، بالا سر این کتاب نشستند و گفتند این قسـمت‌ها باید حذف شـود. آخر من موافقت کردم که ۱۳۰ مورد حذفیات انجام شود. در ۱۴۰۰ گفتند این کتاب می‌تواند چاپ شود. دوباره گفتند ۲۰۰ مورد حذف شود. یادداشت‌ها را به آدم‌های مختلف دادم تا بخوانند. هرکس رسید قسمتی از آن را حذف کرد و به این مرد (ابوذر زمانه که در کتاب اشاره کرده بودم) توهین کردند. هرکسی خود و گروه خود را سعی کرد سفیدشویی کند که درباره آنها گفته شده بود. این کتاب را تا ۱۴۰۰ معطل کردند. اسـم این کتاب «تک آخر» بود که گفتند باید «راه خون» شـود. بالاخره چاپ کردند بدون اجازه نویسـنده و کلی در آن دسـت بردند! آن کتاب تاریخ جنـگ ماسـت و می‌توانـد تاریخ جنگ ما را عوض کند. هرکسـی این یادداشـت‌ها را می‌خواندف وقتی که به سال ۱۳۶۶ می‌رسد می‌گوید خداوند تبارک و تعالی ظالم است اگر در سال ۱۳۶۷ ما را پیروز کند، ظلم است ما در جنگ پیروز شویم با این بلبشویی که وجود دارد. می‌خواهید از این کتاب مثال بزنم؟

هم مثال بزنید و هم بفرمایید حذفیات آنها چه بود؟
ایشان فرمانده قرارگاه مقدم نجف در عملیات کربلای ۴ بودند. می‌گوید امروز ۴ تن از فرماندهان وارد قرارگاه شدند، یک بسیجی جلوی آنها را گرفت چون آنها را نمی‌شناخت و گفته برگه تردد باید داشته باشید. یکی از این فرماندهان پایین می‌آید و آن بسیجی را زیر کتک و لگد می‌گیرد.

آن فرمانده خود شهید شده یا زنده است؟
زنـده است. بعد، سـه مـاه بعد می‌گوید چرا در جنگ نمی‌توانیم پیروز شـویم! تیتروار می‌نویسد و می‌گوید تا وقتی در جنگ ما فرماندهان بالا، اداری کار کنند و صبح بیایند و ۴-۵ بعد از ظهر بروند، ما نمی‌توانیم پیروز شویم و این مثل اول جنگ نیست. تا وقتی که دو گردان ما منهدم می‌شـود، بگویند دو تا خرج شـد، سـه تا خرج شد و ۵ تا در این عملیات خرج می‌کنیم و ۶ تا در این عملیات خرج می‌کنیم، تا وقتی که این‌طور حرف می‌زنند ما نمی‌توانیم پیروز شویم. هر یک گردانی که خرج می‌شود ۳۰۰ پدر بی‌فرزند می‌شود. تا وقتی فرمانده به خود حق می‌دهد که در گوش بسیجی بزند نمی‌توانیم در این جنگ پیروز شویم. ۱۲ مورد را آنجا نوشته است. من گفتم فرمانده زنده است و حق دارد اسم او حذف شود. من حذف نکردم و در آکولاد گذاشتم که هر خواننده‌ای بداند اینجا یک چیزی حذف شده است. گفتند کل این ماجرا را حذف کنید! وقتی به آن ۱۲ مورد رسید، گفتند این ۱۲ مورد کلا باید حذف شود. چرا؟ چون الان می‌گویند این فرد در سال ۱۳۶۲ چه حرف‌های خوبی زده و درست گفته است!

این جنس گفت‌وگوها را خود شما برای جبهه خود مفید می‌دانید یا مضر؟
کدام جبهه منظور است؟ جبهه جنگ ما یا جبهه احمد دهقان؟

شما به استناد اسناد این حرف‌ها را بیان می‌کنید؟
بله. یادداشت‌ها.

یادداشت‌های شهید صالحی چطور به دست شما رسید؟
فکـر می‌کنـم سـال ۷۷-۷۶ بود که جایی برای کتاب نوشتن من را دعوت کردند که درباره جنگ و شهدا بود. رفتم و صحبت کردیم. گفتم من رمان‌نویس هستم و یکباره دیدم دو سه دفتر آنجاست. گفتند اینها یادداشت‌های غلامرضا صالحی است. غلامرضا صالحی را من در جنگ دیده بودم به همین خاطر برای من خیلی جالب بود.

در کدام عملیات و گردان ایشان را دیده بودید؟
معاون لشکر ۲۷ بود. از سال ۶۵ تا پایان جنگ که شـهید بود در اینجا بود. حتی شب قبل از شهادت ایشان را دیدم. در کتاب روزهای آخر که تنها خاطرات اواخر جنگ برای من است، نوشتم که چه اتفاقی افتاد. عراق که به فکه حمله کرد و فکه را گرفت آنجا رفتیم و چیزهایی به من گفت و توضیحاتی داد. درباره این بود که در آن عملیات نیروهای ما به گمان آنکه فکه عقب‌نشینی کرده بودند و به اندیمشک آمده بودند. یعنی از فکـه تـا اندیمشک حدود ۸۰ کیلومتر یک نفر نیرو جلوی عراقی‌ها نبود! گفت باید چه کار کرد. من آنجا گفتم صالحی ایشان است! نگاه کردم و این آغاز آشنایی من با یادداشت‌ها شد. پسر ایشان گفتند کتاب‌ها و بقیه یادداشت‌ها را دارند. هر سال که تمام می‌شد، دفترچه یادداشت سال قبل را به همسر خود می‌داد و می‌گفت اینها غنیمت است و این تمام زندگی من است و به هیچ‌کسی ندهید. یک دفترچه برای سال جدید می‌گرفت و می‌نوشت.

عجب گنجی است!
بله.

فکر نکردید خودتان مستقل منتشر کنید که تاثیر نداشته باشد؟
نمی‌شد! ممکن نیست.

این کار را بعد از دست‌نوشته‌های حسن باقری انجام دادید؟
بله. ببینید تا وقتی جنگ وارد دیالوگ نشود، تا وقتی گفت‌وگو نشود، مثلا درباره کربلای ۴ دیالوگ نشود، هیچ‌کسی نمی‌تواند درباره آن بعدها اظهارنظر صحیح کند. یک فرمانده الان می‌تواند درباره این حرف بزند.

هیچ‌وقت این گفت‌وگو بین شما و این فرماندهان اتفاق نیفتاد؟
خیر، خیلی کم بوده است. یا در سال ۱۳۶۷ این می‌گوید من در قرارگاه رفتم و بعد از اینکه عراق فاو را گرفته است، دیدم طرحی روی میز است و گفته‌اند از این طرح نه کپی گرفته شود و نه یادداشت برداشته شود! طرح چه بود؟ اجازه دهیم عراق خرمشهر را بگیرد تا ما بتوانیم از مسئول پشت جبهه امتیاز بگیریم، می‌فهمید این به چه معناست؟ این را ۱۰ سال دیگر فرمانده و آن فرمانده‌ای که این کار را کرده، این خیانت را توضیح دهد و بعد از مرگ باید پاسخ دهد. اگر امروز گفت‌وگو شود، می‌تواند جوابگو باشد. جنگ ما باید وارد دیالوگ شود. گفتید چرا دست‌نوشته را دوست دارید؟ به خاطر اینکه بکرترین حرف‌های روزگار در آن دست‌نوشته‌هاست. همه چیز در حال تحریف شـدن است. برخی از مراکز تحقیقات، جنگ تاریخ جنگ را تحریف می‌کنند.

در این روایت سال‌های جنگ که از روزشمارهای ارتش و سپاه استفاده می‌کردیم مشـخصا خیلی چیزها در آنها آورده نشده است ولی درباره همه عملیات‌های حسـاس و مخاطره‌آمیز که همه بودند و برخی سوال‌های بیشتری درباره آنها بود، کتاب‌ها منتشر نشده است.
بله.

کمی از این بحث فاصله بگیریم. در ادبیات ملل، ادبیات کجا را بیشتر می‌پسندید و به جهان خود نزدیک‌تر می‌دانید؟
نمی‌توانم بگویم. می‌توانم بگویم کدام نویسنده با ذهن من همخوانی بیشتری دارد. همان‌طور که برخی مارکز را می‌پسندند و می‌پرستند ولی با ذهنیت من نمی‌خواند. با نویسندگانی که رئال‌تر هستند بیشتر همخوانی دارم.

نام آنها را می‌گویید؟
بلـه. ادبیات روسیه مثل تولستوی. با خارج از رئال خیلی نمی‌توانم ارتباط بگیرم. از رئال‌ها بیشتر لذت می‌برم.

در رمان‌های کلاسیک‌ها و غیرکلاسیک‌ها چند شخصیت به ما می‌گویید که خیلی دوست داشتید و از آنها اثر گرفتید؟
اثر نپذیرفتم. به نظرم این‌طور است که من چون فکر می‌کنم خیلی آدم دیده‌ام و خیلی وقایع پشت سر گذاشته‌ام و خیلی سوژه دارم - به شما گفتم که یک عمر دیگر داشته باشم به اندازه آن هم سوژه دارم بنویسم - سر همین اثرپذیری خیلی کم است. به زعم خودم این‌طور است. آدم‌های اورجینال ذهنی را سعی کردم در داستان‌های خودم وارد کنم.

در کارهای خودتان با کدام‌یک بیشتر درگیر شدید؟
مـن همـه داستان‌هایم را لـذت تمام بردم، پشت همه کارهایم، چه داستانی و چه غیرداستانی هستم. این‌طور نیست که بگویم کاش این را نمی‌نوشتم و هیچ تاسفی درباره هیچ‌یک از کتاب‌های خود ندارم. پشت همه کتاب‌های خود هستم و آنها را دوست دارم ولی مثلا این همخوانی را با خواننده داشته باشم، سفر به گرا، قاطر را خودم می‌پسندم.

این حرف‌هایی که می‌زنید نشان می‌دهد پشیمان نیستید.
بله. پرسه در خاک غریبه را هنوز دوست دارم.

بچه‌های کارون را چطور؟
بچه‌های کارون را دوست دارم. به خاطر شیطنت‌های نوجوانی که در کار است دوست

ادامه در صفحه ۱۳

ادامه از صفحه ۱۲

دارم و مجموعه داستان که احتمالا شاید دیده باشید جشن جنگ است.

از جشن جنگ بگویید چون کمتر دیده شده است.
درباره «من قاتل پسرتان هستم»، یکی از نکاتی که وجود داشت این بود که جنگیدم. برای این کتاب جنگیدم.

این را می‌نوشتید اذیت می‌شدید؟
خیر.

چون ما که این کتاب را می‌خواندیم خیلی اذیت شدیم.
من این‌طور نبودم. خیلی برای «من قاتل پسرتان هستم» موضوعات مختلف را ساختند و خیلی اذیت شدم. فکر می‌کنم ماجرای جمعیت دفاع از مردم فلسطین را می‌دانید یا می‌خواهید توضیح دهم؟

توضیح بدهید.
یک روز من را دعوت کردند و گفتند باید یک روز به جمعیت دفاع از مردم فلسطین تشریف ببرید. علت را پرسیدم و نگفتند و رفتم! آنجا ۶ نفر نشسته بودند و یک آقایی که بعدا مسئولیت‌های سیاسی هم گرفت و صحبت کرد. گفتند این کتاب را نوشته‌اید و این کتاب موجب آلام فلان شده است. شروع به محاکمه من کردند. واقعا برای من در جاهایی چنان فضا سنگین شده بود که زبانم لال شد. چون همه حرف می‌زدند.

شما که گفتید در دعوا حاضرالذهن هستم.
در آخرین لحظه نامه‌ای را آوردند و گفتند نامه‌ای تهیه کردیم و متن نامه این است که شما از مردم عذرخواهی کنید برای نوشتن این کتاب و تعهد دهید وارد این راه نشوید و از همه کسانی که این کتاب دل آنها را به درد آورده عذرخواهی کنید و امضا کنید تا فردا برای انتشار بدهیم.

این برای چه سالی است؟
سال ۸۴ است. من نامه را خواندم و خیلی توهین‌آمیز بود و عین توبه‌نامه بود. واقعا توبه‌نامه بود. یک زمان یک نفر درباره ادبیات صحبت می‌کند و هیچ مشکلی نیست. جلسه‌ای رفتم درباره من قاتل پسرتان هستم. از قبل برنامه‌ریزی شده بود به من توهین کنند. بعدا به من گفتند اینجا از قبل برنامه‌ریزی شده بود. کتاب را نوشتم و باید پشت کتاب باشم و یک جایی این‌طور به شخصیت شما توهین می‌کنند. شروع کردم حرف‌هایی که باید می‌زدم را زدم. آن روز یکی از تیره‌ترین روزهای زندگی من و تیره‌ترین روزهای تهران برای من بود. من وقتی بیرون آمدم دم غروب بود و فکر می‌کردم باد سیاه در این شهر می‌آید این‌قدر برای من آن روز تلخ بود.

کدام آنها از حرف‌های شما تلخ شد؟
نمی‌دانم ولی تلخ‌ترین روز من بود. کتاب من قاتل پسرتان هستم را دوست داشتم و جنگیدم، ولی در «جشن جنگ» به جایی رسیده بودم که واقعا حس کردم دلم شکسته است و نمی‌دانم چه اتفاقی برای من افتاد! چیزهایی از کتاب درآورده بودند که من اصلا آن‌طور فکر نکرده بودم. من داستان انسانی می‌نویسم و از ابتدا گفته بودم این گونه داستان‌ها را دوست دارم. اما دیگر به ناشر اجازه چاپ کتاب را ندادند. خیلی این کتاب را دوست دارم. فرزند ناقص‌الخلقه‌ای است که از همه بیشتر او را دوست دارم چون همه توی سر این زدند.

چرا به ناشر دیگری نمی‌دهید؟
ناشر مشکلی ندارد، چاپ می‌کند. من خودم گفتم چاپ نکند. در ذهنم است که یک مجموعه داستان کوتاه کار کنم و این سه مورد را سه‌گانه کنم و این سه‌گانه را مجدد تجدید چاپ کنم. درباره داستان کوتاه هم مطلبی عنوان کنم که می‌توانید این را دربیاورید. درباره نامه به رئیس‌جمهور است.

این هم یکی از سوالات ما بود.
شما سوال کنید و من بگویم.

شما بگویید.
من ۲-۳ سال پیش این داستان را برای چاپ دادم. من خیلی به خرمشهر می‌روم و می‌آیم، بهتر از تهران، آبادان را بلد هستم، خرمشهر را بلد هستم. واقعا همه جای این شهر را بلد هستم. آبادان را مثل کف دست می‌شناسم و در اینباره ادعا هم دارم. مضمون «نامه به رئیس‌جمهور» این است که یک داوطلب جنگی می‌گوید آقای رئیس‌جمهور شنیده‌ام شما به شهر ما آمده‌اید و دبه‌های ۲۲۰ لیتری آبی رنگ را گذاشتند تا نامه افراد را جمع کنید و بخوانید تا به مشکلات آنها رسیدگی کنید. من می‌خواهم ماجرای دخترم را بیان کنم که برای شما بفرستم. من بچه خرمشهر بودم، جنگ که شروع شد در جنگ بودم، در آزادسازی خرمشهر در جاده اهواز-خرمشهر نرسیده به پلیس راه، بلند شدم یک تانک را زدم و همانجا مجروح شـدم. زندگی من این‌طور است که در حاشـیه شـهر خرمشهر زندگـی می‌کنـم و وقتـی جنگ تمام شـد همه این تانک‌هـا را بردند. هر یک ۶۰ تن وزن داشت و پول زیادی بود. حتی بین برخی دعوا بود که این تانک را چه کسی ببرد. اینها را به مزایده گذاشتند، آن تانکی که جلوی پلیس راه خرمشهر گذاشتند تانکی است که من زدم و چند نفر شاهد دارم. این تانک را به من بدهید تا بفروشم و به زخم زندگی خود بزنم. من به جای اینکه روی تخت بخوابم، روزها روی آن سکو از رشادت‌هایی که شما می‌خواهید می‌گویم. اجازه دهید این تانک را به زخم زندگی خودم بزنم. این دو سه سال پیش چاپ شـد و امسـال هم چاپ شـد. چند روز بعد از چاپ کتاب، یک روز دیدم تلفن من به صدا درآمد و گفتند از بازرسی ریاست جمهوری هستیم. گفتند آن نامه‌ای که شـما نوشـتید را آقای رئیس‌جمهور دیدند و نوشـتند به این رسیدگی شود. گفتند ما می‌خواهیم برای این شـخص کاری کنیم. ما شـما را پیدا نمی‌کردیم و به اسـتانداری خوزسـتان گفتیم و شـما را پیدا نکردند و بعد فهمیدیم در یکی از اسـتان‌های همجوار تهران هستید. از استانداری آنجا پرسیدیم و دو روز تلاش کردند تا شما را پیدا کنند و شماره شما را استانداری بالاخره به ما داد. گفتم استانداری نمی‌خواست و یک سرچ می‌کردید می‌توانسـتید پیدا کنید. گفتند چطور باید به این جانباز عزیز کمک کنیم؟ گفتم کدام جانباز؟ گفتند شما هستید یا کس دیگری هستند؟ گفتم این داستان است. گفتند داستان یعنی چه؟ برای آنها توضیح دادم. گفتند چنین جانبازی وجود ندارد؟ گفتم چنین کسی وجود ندارد و این داستان است. ۶-۵ بار تاکید کردند که این وجود ندارد؟ چون باید به آقای رئیس‌جمهور گزارش دهیم که چه اتفاقی افتاده و ما تلاش خود را کردیم. گفتم هیچ مشـکلی ندارد و این داسـتان اسـت. از من تشـکر کردند و من هم از آنها خیلی تشکر کردم. من همانجا زیر سوژه‌های داستان‌هایم یک داستان دیگری نوشتم که نامه به رئیس‌جمهور۲ که یک روز این را خواهم نوشت.

تلویحا «من قاتل پسرتان هستم» را هم تایید کردند.
بله.

خیلی جالب بود.
چون به نظرم جالب آمد توضیح دادم.

از من قاتل پسرتان هستم یک اقتباس انجام شد؛ پاداش سکوت.
پاداش سـکوت را آقای مازیار میری سـاخت و یک اقتباس دیگری قرار بود براسـاس داستان بازگشت انجام شود و آقای جعفر پناهی آن را بسازد و همه چیز تمام شده بود و فیلمنامه را نوشتند و کارها انجام شد ولی به وقایعی خورد که نشد.

«سـفر به گرای ۲۷۰ درجه» خیلی حرف دارد. من اواخر راهنمایی بودم که کتاب را خوانـدم. طبیعتـا خیلـی کتاب نخوانده بودیم. بعـد از آن هم خیلی کتاب در حوزه جنگ نخواندم که در آن فضا باشد، البته به سلایق دیگر توهین نمی‌کنم. خود شما می‌توانید بیشتر بگویید شبیه آن کتاب باز در حوزه ادبیات جنگ و دفاع مقدس داریـم؟ اگـر کم داریم یا نداریم چرا؟ این اتفاق مهمی بود و بازخوردهای داخلی و خارجی که داشت، نشان می‌دهد این یک اتفاق بود. چرا تکرار نشد؟
اجـازه دهیـد خـودم را کنار بگذارم. این حرفی که بیان می‌کنم یک حرف کلی اسـت. می‌ترسم حمل بر خودستایی شود و نمی‌خواهم اصلا این‌طور شود. کتاب بزرگ نویسنده بزرگ می‌خواهد. آثار همینگوی یک مورد نیست. همه بزرگ است. متاسفانه در کشور ما، نویسنده بزرگ نمی‌خواهیم اما کتاب بزرگ می‌خواهیم.

همچنان معتقد هستید ادبیات جنگ برای امروز و فردای ما هنوز حرف دارد؟
مطمئنا. من همیشه گفته‌ام عشق و جنگ بزرگ‌ترین سوژه‌های تاریخ بشری است. ما تا قبل از اینکه جنگ داشـته باشـیم، نقص داشـتیم اما در جنگ بزرگ‌ترین سـوژه‌ها را داریم. ما تا ابد از این سوژه‌ها استفاده می‌کنیم و بهترین رمان‌ها را می‌آفرینیم. امروز را نگاه نکنید، امروز در تاریخ یک چشم به هم زدن است. آینده ادبیات خود را می‌توانیم با ادبیات جنگ پیش ببریم و ادبیات جنگ می‌تواند اوضاع امروز و دیروز و آینده ما را جلوی چشم مخاطب قرار دهد. ادبیات جنگ را نباید دست‌کم بگیریم.

شرایط نویسنده بزرگ چیست؟
رشد طبیعی. رشدی که بتواند طبیعی رشد یابد و دنیا را ببیند. یکی عامل جامعه است. نویسنده خود نمی‌تواند رشد پیدا کند. جامعه باید زیر دست و بال آن را بگیرد و بزرگ کند. دو روز پیش با یک نویسنده صحبت می‌کردم که نویسنده خیلی خوبی بود. می‌گفت من ۶-۵ رمان نوشتم و هیچ‌یک مورد استقبال قرار نگرفت. به نظرم نویسنده خیلی خوبی است و کتاب‌های خوبی دارد. گفت از تهران رفتم و مجبور شدم از تهران کوچ کنم. سفر به گرا را مردم پسندیدند و به من همواره انرژی مثبت دادند که راه درست می‌روم. هیچ موقع در زندگی ادبی خود مردد نشدم، این خیلی مهم است. نویسنده را نباید مردد کرد. الان گاه ابر و مه و خورشید و فلک دست در دست هم می‌گذارند که نویسنده بزرگ ما را مردد کنند. این راه درست نیست. وقتی در کشور من یک نویسنده کوتوله را ارج می‌دهند و یک نویسنده بزرگ را ارج نمی‌نهند، من می‌فهمم ما وارد دوران کوتوله‌ها شدیم و این اتفاق در کشور ما افتاده است. ما وارد دوران کوتوله‌سازی شدیم. ای کاش اینها را بزرگ می‌کردند، یعنی اسم محمود دولت‌آبادی را از همه کنگره‌ها و از همه جا خط بزنید؟ که حتی چند روز پیش گفتند محمود دولت‌آبادی زنده است؟ یعنی حتی نمی‌دانست زنده است یا مرده! این فرد ادبیات و کتاب خوانده بود. نویسنده نبود ولی اهل کتاب خواندن بود. کوتوله‌ها را می‌بینیم که همه جا هستند و در مورد همه چیز نظر می‌دهند، وارد چه دورانی می‌شویم؟ نویسنده بزرگ می‌خواهیم و نویسنده بزرگ است که رمان بزرگ می‌نویسد. درباره یکی از ۱۰ رمان بعد از انقلاب بگویم. بـا رضا بایرامی افطار میهمان یکی از ناشـران بودیم. افطار تمام شـد. بایرامی گفت مـن طرف شرق می‌روم، هرکسی می‌خواهد با مـن بیاید. خانه او غرب است. می‌خواست به شرق برود. گفتم کجا می‌روید؟ گفتم تا هر جایی که بشود. یکی از بچه‌ها سوار ماشین او شد و گفت‌وگو در ماشین خوابیدیم تا به ساری رسیدیم. باران می‌آمد. شب در ماشین خوابیده و نصفه‌های شب بیدار شدم و حس کردم رمان من در حال تولد است. یک‌ضرب به خانه برگشتم و شروع به نوشتن کردم. من دو هفته بعد او را دیدم و فکر کردم این در حال مردن است. لاغر و سیاه شده بود. کمتر از یک ماه، ۲۶-۲۵ روز بعد با من صحبت کرد و گفت به ایمیل شما چیزی می‌فرستم و شما ببینید چطور است. باز کردم و نسخه اولیه «مردگان باغ سبز» بود. شروع به خواندن کردم. از آن زمان که کتاب را خواندم تا تمام شود رها نکردم. تلفن زدم و گفتم کجا هستید؟ گفت من روی دیوار هستم و کاری انجام می‌دهم. گفتم رضا، الان از روی دیوار بیافتید و بمیرید هیچ اتفاقی برای این مملکت نمی‌افتد، شما کار خود را نوشتید.

وجود او چه ضرری دارد؟ نگوییم نویسنده بزرگ، بلکه آدم بزرگ چه ضرری دارد؟
بگذارید این‌طور جواب بدهم؛ چرا اینقدر از خاطره خوش‌شان می‌آید؟ کتاب خاطره منظوم است.

چون شاخ نمی‌شود؟
نـه چـون خاطره اسـت، وصیت‌نامه است. الان من درباره خاطره‌نویس‌ها تفکری می‌بینید؟ آدم‌های آنها را می‌بینید؟ خاطره وصیت‌نامه است. طرف مرده است، تمام شـده اسـت و هیچ حرفی برای گفتن ندارد اما داستان شروع تفکر است. قصه ظرف است، تفکر است که در آن جاری و ساری است. این تفکر مطمئنا تفکر به روزی است. تفکر به روز هم نباشـد و حتی اگر از گذشته بگوید، درحقیقت از آینده می‌گوید. هانریش بل از گذشته آلمان می‌گفت ببینید چه بلایی سر ما آمد؛ ولی درحقیقت از گذشته نمی‌گفت، همیشه از آینده می‌گفت! یعنی پیشرو است.

هیچ‌وقت برای شما پیش آمد از جنگ پشیمان شوید چون نسبت به این حوزه سرفراز هستید؟
من این را یکی دو جای دیگر هم گفتم. گفتم من از یکی دو چیز در جنگ بسیار پشیمان هستم. بچه‌ها و دوستانی که با هم بودیم، یک ماه به مهران رفتند و یک ماه هم به شاخ شمیران به عنوان پاتک رفتند. من در آن دوره بهترین موقعیت بود که درس بخوانم و امتحانات خرداد را هم بدهم چون باید امتحان می‌دادم. بعدها پشیمان شدم و گفتم درس را بعدا هم می‌توانستم بخوانم و آن دو موقعیت را از دست دادم و این پشیمانی هنوز با من است که ای کاش امتحان نمی‌دادم و آن دو جا را حضور داشتم. این پشیمانی بزرگی است که الان هم می‌گویم و قبلا هم گفتم؛ ای کاش امتحان را برای زمان دیگری می‌گذاشتم ولی آن دو موقعیت را از دست دادم که دیگر نمی‌شود تکرار کرد.

اگر امروز جنگ شود دوباره شما می‌روید؟
نمی‌دانم. چیزهایی را نمی‌دانم. یک بار یک نفر با من مصاحبه کرد و گفت اگر جنگ شود اجازه می‌دهید پسرتان برود؟ گفتم خیر. بعد در ادامه گفتم مگر پدر من اجازه داد که من بروم؟ پسرها خود تصمیم می‌گیرند و این را پاسخ «خیر» من را به همه جا گفته بودند و کلی برای من ماجرا درست شد. در لحظه آدم تصمیم می‌گیرد چه کند. پدرم نمی‌خواست من به جنگ بروم و ۶ ماه آخر پدرم همراه من در جنگ بود. ایشان مسئول تدارکات گردان بود و غذای گردان را پخش می‌کرد. یک بیل داشت، یک قابلمه بسیار بزرگ داشت و برای هر یک نفر برنج به ۵ نفر می‌رسید. بچه‌ها می‌گفتند بد احمد برای گروهش پاییله می‌کند. می‌دانید پاییله چیست؟ یعنی بیل را بر می‌داشت. پدری که اصلا راضی نبود خود به جنگ آمد. همه چیز در لحظه اتفاق می‌افتد، همه چیز در زمان خود مشخص می‌شود که چه اتفاقی می‌افتد. سر همین است که نباید در همه چیز خیلی جلو برویم و این درس زندگی برای من شد؛ نه به گذشته زیاد فکر کنیم و نه به آینده زیاد فکر کنیم؛ مهم‌ترین چیز این است که در حال چه می‌کنیم.

خواب دوستان خود را می‌بینید، در سن الان هستید یا سن همان زمان است؟
نه در همان سن هستیم. من خیلی خواب آنها را می‌بینم ولی در همان سن هستیم.

جنگ در شما خیلی زنده است.
بله.

از دیدار خود با صیادشیرازی بگویید.
من صیاد را در جنگ یکی دو بار دیده بودم و بعدا ندیدم.

در کتاب خاطرات چطور؟
آقای فخرزاده مصاحبه کرده بودند.

شما برای آن کتاب چه کردید؟
سـخنان فرماندهـان، مخصوصـا آنهایی که شـهید می‌شوند، تک‌تک کلمات سند است و سعی کردم سندنگار خوبی باشم و انتقال‌دهنده امینی برای خواننده باشم.

در این سال‌هایی که ما صیاد را می‌دیدیم در نمازجمعه بین مردم بود، در جلسه حاج آقامجتبی تهرانی می‌نشست. این آدم شأن فرماندهی داشت، چون آدم وارسته‌ای بود.
حتما. آدم فرمانده‌ای بود و قرار نیست در همه حال فرمانده باشد و جلوی همسر خود هم فرمانده باشد. اصل، دیسیپلین نظامی است که باید در ذهن داشته باشد. من فکر می‌کنم یکی از بادیسیپلین‌ترین ارتشی‌هایی که داشتیم او بود. با دیسیپلین خاص خود بود و زندگی یک نظامی را داشت. نظامی وقتی لباس نظامی را از تن درمی‌آورد می‌تواند جزء مردم عادی باشد و او این‌گونه بود.

در یکی از صحنه‌های روایت سال‌های جنگ گفتیم، صیاد خیلی پاسفت می‌کند که باید همین جا بمانیم و من فرمانده میدان هستم و رحیم صفوی با من اینجا می‌ماند. پدافند عراق عجیب آتش می‌ریزد و به هر صورت اینها از روی قایق می‌افتند.
این در عملیات بدر است.

بله. اتفاقی که می‌افتد این است که عزیز جعفری را برمی‌گردانند ولی صیاد می‌ایستد و لباس خود را عوض می‌کند و بعد به عقب برمی‌گردد.
بلـه. یـک افسر واقعی بـود. به نظر مـن در بین افسران نظامی ما نمونه است. یکی از نمونه‌هاست.

روایت‌های شما همیشه بیشتر از سمت رزمندگان است. کار دست‌نوشته‌های شهید باقری روایت فرماندهی و اتاق فرماندهی است. روی نگاه خود شما چه اثری داشت؟ در روایت‌های شما بعدا اثری گذاشت؟
ببینید من یک تاریخ‌نگار جنگ هم هستم. یعنی به گمان خودم تاریخ جنگ را بسیار خوب می‌دانم و جزء کارهایی که می‌کنم این است که تاریخ جنگ را سعی می‌کنم خیلی خوب بدانم، نه تاریخ رسمی که الان در کتاب‌ها و تلویزیون ما بیان می‌کنند بلکه تاریخ واقعی جنگ! پشت صحنه‌های تاریخ جنگ را سعی می‌کنم خوب بدانم! اینها را خوب می‌دانم اما دلیلی ندارد این خوب دانستن را هر لحظه در چشم خواننده بکنم که این را می‌دانم. من قرار است آن پاپتی‌ها را روایت بکنم و آن پاپتی‌ها هستند که می‌توانند داستان بسازند. مثلا از میان فرماندهان، ولی‌الله فلاحی به نظر من گمنام جنگ است که می‌تواند یک رمان براساس آن نوشته شود. فلاحی می‌تواند کوتوزوف کشور ما در رمان جنگ و صلح تولستوی باشد.

خیلی جالب شد. تشبیه جالبی بود! از میان فرماندهان، چه کسانی که خود شما دیدید و چه کسانی که بعدا با آنها آشنا شدید، کدام یک را می‌توانید در ادبیات جهان بگویید این شبیه این است. دقیقا همانند چیزی که درباره فلاحی بیان کردید.
مثلا حسن باقری را می‌توانیم بگوییم فرمانده بزرگی است. روس‌ها ژنرال ژوکوف را دارند که فاتح برلین است. حسن باقری این‌گونه باشد. حسن باقری که ما می‌توانیم رومل هم باشد که بسیار جنگ را خوب می‌فهمید و خوب تحلیل می‌کرده است و همیشه در تاریخ جنگی که ما از جنگ آلمانی‌ها می‌دانیم پیشرو بوده است. همیشه این‌گونه بود و این پیشرو بودن و پیش‌بینی‌های او موجب شده گاهی خود [illegible] بشود.

حسین خرازی در فرماندهان ایرانی شبیه کدام یک از شخصیت‌های داستان‌هاست؟
فرمانـده خوبـی در جنـگ ما بود و به کادر خـود خیلی اهمیت می‌داد و کادرسازی می‌کرد و سعی می‌کرد میدان بدهد تا آنها هم فرمانده شوند به همین خاطر لشکر امام حسین(ع) پر از فرمانده بود.

شخصیتی در داستان‌های جهان سراغ دارید که شبیه ایشان باشد؟
خیر، ولی آدم‌های این‌گونه خیلی می‌توانند باشند که به دیگران اینقدر پر و بال می‌دهد.

از حمید و مهدی باکری هم بگویید.
خارج از بحث می‌خواهم یک چیز را بیان کنم و می‌توانید این را در قالب هر چیزی بگنجانید. امسال فیلمی درباره احمد کاظمی آمد. وقتی شخصیت اغراق شده باشد دوست داشتنی نیست. همه ما نقاط ضعف و نقاط قوتی داریم. مجموع این نقاط قوت و نقاط ضعف‌هاست که ما را انسان می‌کند. در این فیلم یکی از چیزهایی که درباره احمد کاظمی گفته می‌شود این است که احمد کاظمی چند وقتی که در زمان زلزله بم آنجا بود همواره پشت تویوتا می‌خوابید. یکبار من به نجف‌آباد رفته بودم و دو سه تا از قدیمی‌های لشکر نجف آباد بودند، راجع به احمد کاظمی صحبت کردیم. بحث شروع به صحبت کردند و یکی گفت به من بگو یاد دارید که احمد چقدر از عقرب می‌ترسید؟ یکی که راننده بود گفت یک بار در ماشین خواب بودیم که عقرب دیدیم. می‌گفت احمد خواب بود، من عقرب روی پای من آمد و من این را زدم و عقرب رفت، احمد بلند شد و گفت چه بود؟ عقرب بود؟ گفتم نه بابا! می‌گفت تا صبح در ماشین نخوابید! احمد کاظمی شخصیت انسانی داشته و از عقرب می‌ترسید، برای همین در پشت تویوتا وانت می‌خوابید. ولی ما تاریخ را دگرگونه جلوه می‌دهیم و می‌گوییم او از سر اخلاص این‌طور می‌خوابید. او انسان بود! همه ما انسان هستیم. ما هم چیزهایی می‌ترسیم و از چیزهایی نمی‌ترسیم. من با یکی درباره رضا دستواره صحبت می‌کردم، که یکی از فرماندهان جنگ است. می‌گفت رضا دستواره آنقدر زندگی را دوست داشت! می‌گفت اگر رضا دستواره شهید نمی‌شد مطمئن هستم از آدم‌هایی می‌شد که کارمند می‌شد و سر ساعت ۴ بعدازظهر به خانه می‌آمد و پیش زن و بچه بود و هر پنجشنبه و جمعه در پارک با بچه‌ها و خانم خود وقت می‌گذراند. می‌گفت آنقدر زندگی را دوست داشت! وجوه انسانی آدم‌ها و وجوه انسانی جنگ مهم است. ما اینها را نمی‌بینیم و تا اینها را نبینیم، نمی‌توانیم داستان جنگ بنویسیم و باورپذیر نخواهد بود. به همین خاطر الان کرور کرور خاطرات جنگ نوشته می‌شود و الان هم داستان جنگ است و هیچ‌کسی آن را نمی‌خواند. حق هم دارند نخوانند.

شبیه مهدی باکری و حمید باکری کسی را در شخصیت‌های داستانی دارید؟
شبیه آنهـا را نمی‌توانم بگویم ولی شبیه فرماندهـان روس هستند. فرماندهان روس در جنگ جهانی دوم واقعا پرورش‌یافته میدان بودند. آقا مهدی و آقا حمید دو پرورش‌یافته میدان بودنـد و لـذت می‌بردند از اینکه با نیروهای خـود بودند و این را دوست داشتند. من درباره این افراد نمی‌توانم چیزی بگویم. مثلا آقا مهدی حاضر بود خود شهید شود ولی یک نیروی او شهید نشود.

کسی در جنگ بود که شبیه ژان والژان باشد؟
حتما بوده‌اند. جنگ خیلی متفاوت است. در عملیات قبل از والفجر۸ یک نفر را در گردان ما آورده بودند. او اعتیاد داشت و اعتیاد را کنار گذاشته بود و به جبهه آمده بود. چون خیلی وضعیت اعتیاد او بد بود این را به خاطر نداشت. در یک چادر بود و یکی از بچه محل‌های ما آنجا بود و من زیاد به آنها سر می‌زدم. به من می‌گفت آقاپاحالا! چون من همواره به او می‌خندیدم. در عملیات والفجر۸.

آن پیروزی شورآفرین و شیرین بود.
بله. در آنجا این کسی که او را آورده بود در پایگاه موشکی فاو که برای بچه‌ها شکر بیـاورد و بـرای آنها شـربت درسـت کند، کاتیوشا کنـار او خورد و با یکی از ترکش‌ها شـهید شـد. این کسی که به جبهه آمده بود روی دو پا نشسـته بود و یک قوطی کنسرو گذاشته بود و زیر آن چوب گذاشته بود و یواش یواش آتش درست می‌کرد برای اینکه چای درست کند. من جای دیگر بودم. به پایگاه موشکی دوم آمدم. او را دیدم و گفتم سلام، روبوسی کردم و یکباره من را بغل کرد و گفت آقاپاحالا دیـدی احمد چطور شد؟ حالم گرفته شد و گفت بعد از این زندگی ارزشش را دارد؟ شروع به گریه کرد. از آدمی که اصلا فکر نمی‌کنید بتواند گریه کند. در کربلای ۵ جایی که وحشتناک آتش می‌ریختند، وسط می‌نشست و کتری روشن می‌کرد. چوب می‌ریخت و آتش درست می‌کرد و می‌گفتیم فلانی نکن! می‌گفت شهید نمی‌شوم! یعنی آنقدر اطمینان داشت که این کار را می‌کند. جمع اضداد در جنگ به هم رسیده بودند و این رنگارنگی، آن را زیبا می‌کرد یعنی هرکسی از جایی، هرکسی از شهری، هرکسی با یک تفکری آمده بود. در رمان هم رنگارنگی است و قرار نیست همه قهرمان باشند. رنگارنگی زمان است که آن را جذاب می‌کند. الان همه می‌گویند رمان جنگ باید امیدبخش باشد. امید زیادی گاهی مخدر می‌شود. درست نیست و شما را به توهم می‌برد. الان کتاب‌های جنگ گاهی توهم‌زاست و شما را به توهم می‌برد. این واقعی نیست و آن توهم، واقعی نیست. همه این چیزها به کنار، من می‌گویم این کتاب‌هایی که به اسم خاطره چاپ می‌شود بیشتر خیانت است تا خدمت به جنگ! توهم درباره جنگ ایجاد می‌کند. این توهم بسیار بد است. جنگ این‌گونه نبود که اینها نوشتند و می‌نویسند و مشخص است که این‌گونه نیست. وقتی سفر به گرا را می‌خواستم بنویسم، آن زمان ادبیات سانتیمانتال جنگ را فرا گرفته بود. یعنی تنها دلیلی که می‌نوشتند این بود که بگوییم این جنگ است، با همه دود باروت و با همه آتشی که دارد. قبلا این مثال را بیان کردم. اسپیلبرگ وقتی «نجات سرباز رایان» را می‌سازد اولین اکران را برای کهنه‌سربازهایی که در ساحل نرماندی پیاده شده بودند می‌گذارد و می‌گوید دل در دل نبود که نظر آنها درباره این فیلم چیست. وقتی فیلم تمام شد و آدم‌ها را نگاه کردم. گفتند همین جنگی بود که شما ساختید! من در سفر به گرای ۲۷۰ درجه می‌خواستم وقتی یک کهنه‌سرباز می‌خواند بگوید جنگ همینی بود که شما نوشتید.

شخصیتی در ذهن دارید که شبیه محمدابراهیم همت باشد؟
از خارجی‌ها یا ایرانی‌ها؟

چه خارجی‌ها و چه ایرانی‌ها!
شخصیت همت خیلی ناشناخته است. هم تحریف زندگی او و هم آنچه درباره او وجود دارد. یکی از آخرین بیسیم‌هایی که به همت می‌زنند این است که به او می‌گویند باید این کار را بکنید یا شما را برکنار می‌کنیم.

درباره همین می‌خواستم بپرسم.
خدا نکند کسی در چنین موقعیتی قرار گیرد که از بالا فشار بیاورند بروید و بجنگید و از پایین فشار بیاورند که نمی‌شود! در عملیات خیبر فرمانده گردان به ایشان گفته بچه‌های خود را نمی‌آورم و خودم حاضرم شـهید شـوم ولی نیروهای خود را نمی‌آورم. در چنین شـرایطی آنجا قرار می‌گیرد و شخصیت همت در شهادت او و... می‌دانید چطور شهید شد؟ وقتی همت شهید می‌شود جنازه او را به اهواز می‌آورند.

شناسایی هم نمی‌شود.
بله. به سپنتای اهواز می‌آورند. در جزیره دنبال جنازه او می‌گردند و پیدا نمی‌کنند. دنبال تجهیزات و بیسیم‌چی‌ها می‌گردند و پیدا نمی‌کنند. ۴۸ ساعت بعد ۴-۵ نفر از فرماندهان لشکر در سپنتا می‌گردند که پیدایش کنند. یکی شیوانی بود که بعدها مسئول یگان دریایی شد. کشوها را یکی یکی بیرون می‌کشند و می‌بینند نیست. تا یک نفر را می‌بینند قسمتی از سر را نداشته است. آن کسی که پیک بود می‌گوید این همت است. بقیه می‌گویند این نیست! می‌گوید بادگیر او را عین بادگیر من است. دو تا بادگیر در لشکر داشتیم که یکی من داشتم و یکی همت داشت. در بادگیر یک زیپ داشـت و زیپ را باز می‌کند و می‌گوید روز آخر به همت گفتم خیلی گرسـنه هسـتید، چیـزی بخوریـد و یـک کیک به او دادم. زیپ را بـاز می‌کند و می‌گوید ببینید کیک را هنوز نخورده اسـت. این‌طور شناسایی می‌شود.

شبیه بازرس ژاور کسی را در جبهه داشتید؟
اگر قبلا می‌گفتید تقسیم‌بندی و فکر می‌کردم. قطعا شـبیه این شـخصیت‌ها بودند. خیلی رنگارنگ اسـت. دیوانه‌کننده اسـت وقتی سرنوشت این آدم‌ها را بعد از جنگ می‌بینید. من وقتی سفر به گرا را می‌نوشـتم یک شـعر در ذهن خود داشـتم؛ می‌آید از آسـمان یک دسـته حـوری، همه چادر زری گوگولـی مگوری، می‌آینـد بچه‌ها را بغل می‌گیرند، روی پای خود می‌نشانند و همین‌طور ادامه دارد. بقیه این شعر را بلد نبودم. به یکی از بچه‌ها زنگ زدم و گفتم این شـعر را فلانی می‌خواند می‌توانید پیدا کنید؟ می‌گفـت مگر نمی‌دانید که زندان اسـت؟ به جرم سـرقت زندان بـود! آنقدر آدم‌های متنوع بودند، آدم‌هایی که در جنگ بودند همه‌جوره متنوع می‌شوند. خیلی رنگارنگ می‌شـوند. یکی از موضوعات اساسی رمان‌نویسی همین آدم‌ها هستند.

و این رنگارنگی و تنوع!
بله. بزرگ‌ترین مشـکلی که وجود دارد این اسـت که هیچ‌کسی نمی‌خواهد درباره این بگوید که این کجاسـت و این چطور اسـت و این چه می‌کند.

شـما به‌عنوان سوژه‌های داستان دنبال می‌کنید؟
حتما. یعنی اینها خیلی مهم است، سرنوشت آدم‌هاسـت. جنگ دوره‌ای دارد ولی آدم‌هایی که در جنگ بودند، با جنگ بودند چه سرنوشـتی دارند؟ آن زمان اسـت که می‌توانیم درباره جنگ خوب اظهارنظر کنیم، سرنوشت این آدم‌ها می‌تواند شـاخص بزرگی باشـد برای اینکه جنگ را هم به لحاظ روان‌شـناختی، مردم‌شـناختی و از هر منظری تحلیل کنیم.

اگـر بخواهیـد به کسـی رمان‌هایی را معرفی کنید که قدم بـه قدم با آنها به ادبیات جنگ نزدیک شـود، کدام رمان‌ها را معرفی می‌کنید؟
در ایران یا جهان؟

هر دو! اگر بخواهید لیست پیشنهادی برای کسانی بدهید که تازه می‌خواهند شروع کنند و به این عرصه علاقه‌مند شوند و بخوانند. از ایرانی یا خارجی شروع می‌کنید؟
مـن، هم ایرانی می‌توانم پیشـنهاد دهم، هـم خارجی. رمان‌هایی که می‌تواند آنها را با فضـای رمـان آشـنا کنـد. قرار نیست همه از منظر فلسـفی نگاه کننـد. مگر پروس را چند نفر خوانده‌اند؟ این مهم اسـت که چند نفر خوانده‌اند! به همه جواب می‌داده و یک نفر گفته من سـه هزار صفحه کتاب شـما را خواندم و شـما در ۴ کلمه بگویید منظور شـما چیسـت؟ اینجا مسـاله اسـت. به نظرم رمان‌هـای عامه‌خوان‌تر حتی خزه‌ای که شاملو ترجمه کرده می‌تواند جزء اولین کارهایی باشد که فرد با رمان آشنا شـود و وارد فضـای داسـتانی خود ما شـود. ولی من می‌توانم بگویم اگر ما می‌خواهیم خاطـرات خـوب بخوانیـم، رمان خوب بخوانیم. یک کتاب خاطره بود که سـال‌های پیش چاپ شـد؛ «زندگی خوب بود!» حسن رحیم‌پور نوشته بود. نمی‌دانم چرا مظلوم و گمنام ماند و کنار گذاشـته شـد. این خاطرات یک نفر است که به مدت ۶-۵ روز به‌عنـوان مسـئول بانـک خون در عملیات والفجر مقدماتـی به جبهه می‌رود. موقعی که به آنجا می‌رسـد می‌گویند باید وصیت‌نامه بنویسـید. این هرچه فکر می‌کند هیچ وصیتی ندارد و می‌نویسـد زندگی خوب بود! این اسـم کتاب او می‌شـود. به لحاظ دیدن پشـت صحنه جنگ و مسـئول بانک خون در یک بیمارسـتان جالب اسـت و مخصوصـا لحظاتـی که خون‌های فاسـد می‌آورند و اینهـا را می‌برند تا آتش بزنند؛ آن بـوی خونـی کـه می‌پیچیـد! یک یخچال داشـتند که خون را در آن نگه می‌داشـتند و بـه تدریـج می‌گوینـد دسـت و پاهایـی که قطع کردیـم را در این یخچـال بچینیم. یخچال پر می‌شـود! اینها جنگ ماست! یعنی پشـت صحنه جنگ ماست. زندگی یک سـرباز؛ یک پزشکی در فومن بود. فومن زندی می‌کرد و الان فوت شـده اسـت. یک کتاب خاطره دارد. زندگی یک سـرباز اسـت. این در جنگ امدادگر بود و بعدا پزشـکی می‌خوانـد و پزشـک می‌شـود. در عملیـات بعد از بیت‌المقدس می‌گوید اینها را به زور جایی می‌برند و می‌گوید دوسـت دارم عاشـق شـوم، ازدواج کنم، بچه داشـته باشـم، چالوس بروم و ماشـین بخرم. آن کسی که من را می‌فرستد می‌داند من چقدر آرزو دارم که من را می‌خواهد در قبر تاریک بفرسـتد که تنها هسـتم و کسـی با من نیست! این رنگارنگی را از اینجاها می‌توان پیدا کرد. کاملا یک جنگ رنگارنگ است و تا وقتی رنگارنگ نبینیم نمی‌توانیم بفهمیم جنگ چه بوده و زیبا بود یا خیر. وظیفه یک رمان‌نویس رنگارنگ دیدن است. در رمان جنگ و صلح این رنگارنگی را می‌بینیم. یعنی آدم‌هایی که در آنجا وجود دارند، از پرنس آندره تا کوتوزوف تا ناتاشا و پییر. هر یک از اینها یک رنگی دارند.

خیلی ممنونـم. بـرای مـن اتفـاق خیلی بزرگی بود که شـما را زیارت کـردم و یک گفت‌وگـوی خیلـی خوب پیش آمد. خیلی به ما لطف کردید.